

افسانه و حقیقت

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
- حافظ

● نجف دریا بندری

چنین به نظر می‌آید که در روزگاران کهن مردمان جوامع ابتدایی به جای آن کارهایی که امروز به نام تفکر دینی و تفکر فلسفی و تاریخ نگاری و پژوهش و توضیح علمی شناخته می‌شوند به تخیل می‌پرداخته‌اند. افسانه‌سرایی هم چیزی جز به زبان آوردن تخیلات نیست؛ پس باید گفت که در آغاز راهی که به فرهنگ امروزی می‌رسد پدیده افسانه محل تجلی و نحوه بیان آن تجربه‌های اساسی بشری - دین، فلسفه، تاریخ، علم - بوده است.

می‌دانیم که این رشته‌ها سپس به مفهومی به نام «حقیقت» می‌رسند و خود را نماینده یا جوینده آن اعلام می‌کنند. حال اگر بگویم انسان با اندیشیدن به حقیقت می‌رسد معلوم می‌شود که در طلوع آگاهی بشری میان اندیشیدن و افسانه‌سرایی تمایز بارزی وجود نداشته است؛ به عبارت دیگر، انسان با افسانه‌سرایی می‌اندیشیده است. این دوره از سرگذشت انسان را مردم‌شناسان دوره «اندیشه افسانه‌ای» نامیده‌اند.

تفاوت اساسی افسانه با آن رشته‌هایی که از آن سرچشمه می‌گیرند و در جست و جوی حقیقت برمی‌آیند در این است که در ارزیابی افسانه نمی‌توان پرسید که تا چه اندازه راست است یا دروغ؛ همین که بخواهیم راست و دروغ افسانه‌ای را معلوم کنیم، یا به عبارت دیگر آن را اثبات یا ابطال کنیم، خواهیم دید که موضوع بررسی تغییر ماهیت داده است و آنچه در دست داریم دیگر افسانه نیست؛ برگی است از تاریخ، یا قضیه‌ای است در فلسفه یا منطوق، یا فرضیه‌ای است در یک رشته علمی، که ممکن است اثبات‌پذیر یا ابطال‌پذیر باشد.

با این حال می‌بینیم که در جوامع انسانی همه افسانه‌ها از لحاظ ارزش یا اعتبار در یک تراز قرار نمی‌گیرند؛ به‌آسانی می‌توان پاره‌ای از آن‌ها را «زنده» و پاره‌ای دیگر را «مرده» ارزیابی کرد. افسانه زنده افسانه‌ای است که مردم قوم یا قبیله به آن باور دارند و آیین‌های آن را به جا می‌آورند. خود مفهوم «باور» نشان می‌دهد که آن مردم نوعی حقیقت در افسانه زنده می‌بینند و آیین‌های آن کارکردی در زندگی آن‌ها دارد. یا برای آن‌ها لذت‌بخش است. افسانه با آن که برحسب

تعریف حقیقتی در برنارد تا زمانی که زنده است عین حقیقت پنداشته می‌شود. پس در اندیشه افسانه‌ای، در اندیشه انسانی که افسانه می‌سازد و به افسانه باور دارد، حقیقت آن چیزی است که حقیقت پنداشته می‌شود - تا زمانی که انسان در صدد اثبات یا ابطال آن برنیامد است؛ زیرا که هرکوششی برای اثبات افسانه به مرگ آن می‌انجامد. افسانه مرده افسانه‌ای است که دیگر حقیقت پنداشته نمی‌شود و باید جای خود را به افسانه دیگری بدهد، که آن هم دیر یا زود باید همان آزمایش مرگ و زندگی را از سر بگذراند. به نظر می‌آید که در همین روند مرگ و زایش افسانه‌هاست که سرانجام انسان اندیشه افسانه‌ای را پشت سر می‌گذارد و سر از اندیشه انتقادی یا عقلی در می‌آورد، اما خواهیم دید که این گذار به معنای گسست میان آن دو نحوه اندیشه نمی‌تواند باشد؛ همیشه راهی از جهان افسانه به جهان حقیقت باقی می‌ماند.

پیداست که رابطه افسانه با حقیقت امری است که میان دو تصور ذهنی واقع می‌شود، نه در واقعیت بیرونی؛ رابطه‌ای است که سوزن‌نشان کردن و مشخص ساختن حدود آن به هیچ وجه آسان نیست. در عین حال، خواهیم دید که این رابطه باریک و گریزان در تاریخ فرهنگ و تمدن بشری نقش بسیار تمربخشی برعهده داشته است و دستاوردهای بزرگ انسان متمنن - دیانت، هنر، فلسفه علم - و آن مقدار تسلطی که انسان یا فن‌آوری بر محیط خود به دست آورده است از همین رابطه سرچشمه می‌گیرد. از این رو کند و کاو در معنای افسانه و در این که اندیشه افسانه‌ای چه‌گونه به حقیقت می‌رسد از سراغاز تمدن همواره از مشغله‌های انسان متفکر بوده است.

نخستین نکته‌ای که در این کند و کاو معلوم می‌شود این است که در دوره اندیشه افسانه‌ای موضوع و مضمون افسانه حد و مرزی ندارد و از آفرینش زمین و آسمان و کارهای خدایان تا تاسیسی تمدن‌ها و شهرها، و سرگذشت نودمان‌های پنداشده و فرمان‌روایان و سرداران و پهلوانان و دانایان و پیش‌گویان و جادوگران، و بسیاری چیزهای دیگر، را

در برمی‌گیرد. در دوره‌های بعد رفته رفته حساب افسانه از حقیقت جدا می‌شود؛ اما این که از چه زمانی حقیقت افسانه مورد تردید قرار گرفته است البته پرسشی نیست که در همه جا پاسخ یکسانی داشته باشد؛ تمایز افسانه و حقیقت همان روند دور شدن جامعه بشری از اندیشه افسانه‌ای است؛ این هم از جامعه تا جامعه فرق می‌کند. در بخش‌های بزرگی از جوامع جهان امروز هم اندیشه افسانه‌ای هنوز کم یا بیش فرمان روست؛ ولی می‌توان گفت که در هر محیطی درباره افسانه‌هایی که روزی عین حقیقت انگاشته می‌شده‌اند دیر یا زود تردیدهایی پدید می‌آید، و این سراغاز آن روندی است که تاریخ‌نگاران آن را خردورز شدن (عقلانی شدن) جامعه - بریدن از اندیشه افسانه‌ای و پیوستن به اندیشه فلسفی و علمی - نامیده‌اند.

البته نمی‌توان گفت که با گسترش خردورزی (عقلانیت) اندیشه افسانه‌ای ریشه‌کن می‌شود؛ معمولاً رسوبی از این شیوه کهن اندیشه در زیر لایه ستر یا نازکی از اندیشه خردورز (عقلانی)، یا حتی در کنار آن، زندگی خود را ادامه می‌دهد. بنابراین اندیشه افسانه‌ای کارکرد مهمی در زندگی بشری داشته است و دارد، و اندیشه‌وران عصر نوین فرآورده‌ها و پی‌آمدهای فراوان آن را به شیوه‌های گوناگون توضیح داده‌اند.

می‌دانیم در اروپا این شیوه‌های توضیح از مسیر تاریخی معینی می‌گذرند و سرانجام در اواخر قرن هجدهم تردید رشته علمی مستقلی به نام افسانه‌شناسی (میتولوژی) قرار می‌گیرند. تمایز میان «افسانه» و «اسطوره» مربوط به آن دوره‌ای است که روایت‌های گوناگونی از این علم - درست یا نادرست، تمام یا شکسته بسته - وارد فرهنگ و زبان فارسی می‌شود. پیش از آن در زبان ما هم مانند زبان‌های اروپایی، چنین تمایزی در کار نبوده است و نمی‌توانسته است در کار باشد زیرا ابزار این تمایز - واژه «اسطوره» - در زبان ما رایج نبوده است. بنابراین مسأله تمایز دو اصطلاح «افسانه» و «اسطوره» و ترجیح یکی بر دیگری باید با بررسی نظریه‌های عمده علم افسانه‌شناسی روشن شود.